

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت سی و ششم





خانم فرح از تهران



با سلام خدمت آقای شهبازی و خانواده بزرگ گنج حضور
■ منتخبی از برنامه ۷۷۶

♦ جاھدُوا فینا بگفت آن شه‌ریار
♦ جاھدُوا عنا نگفت ای بی‌قرار
(مثنوی دفتر ششم، بیت ۲۳۵۸)

🌿 (آن شاه)، خداوند فرمود: در راه ما، در طلب ما، کار و کوشش کنید.
یعنی در من کار کنید. این لحظه تسلیم شوید، فضا را باز کنید، بصورت
هوشیاری درون من قرار بگیرید، با قانون قضا و کُن فکان من کار کنید.
و «جاھدُوا عنا نگفت ای بی‌قرار» و هرگز نفرمود در راه دور شدن از ما
کار کنید. یعنی خارج از من، در ذهن، کار نکنید، که آن موقع از من دور
می‌شوید. ولی اگر در من کار کنید، هر روز به من نزدیک‌تر و سرانجام به
من تبدیل خواهید شد.

▲ شاید این سؤال پیش بیاید که: چرا خداوند که یگانه است، در برخی از آیات، در مورد خودش از ضمیر "ما" بجای "من" استفاده می‌کند؟ بطور کلی متکلم برای این که عظمت خود را به مخاطب گوشزد کند، به جای "من" از "ما" استفاده می‌کند که دلالت بر عظمت و بزرگی متکلم دارد. در مورد خداوند از باب تشریف و تعظیم از ضمیر "ما" بجای "من" استفاده می‌شود.

🌹 وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ
(سوره عنکبوت، آیه ۶۹)

🌸 "و آنان که در [راه] ما کوشش کنند محققاً آنها را به راههای خویش هدایت می‌کنیم و قطعاً خدا با نیکوکاران است."

آنان که در [راه] ما کوشش کنند، یعنی تسلیم شوند و فضا را باز کنند، در من کار کنند، آنها را به راههای خویش هدایت می کنیم. راه های خداوند: قانون تدبیر زندگی، قانون قضا، کُن فکان و دَم ایزدی است.

و خدا با نیکوکاران است، نیکوکاران کسانی هستند که در این لحظه فضا را باز می کنند و در او کار می کنند، با تسلیم از همان فضای گشوده شده خرد زندگی به فکر و عملشان می ریزد و چون برکات خرد کل به فکر و عملشان می ریزد، کارشان نیک می شود و اگر انرژی مسموم من ذهنی به عمل آنها بریزد این عمل نه تنها نیک نخواهد شد، بلکه به درد خواهد انجامید و باعث خلاصی از من ذهنی نخواهد شد.

◆ کار آن کارست ای مُشتاق مست
◆ کاندَر آن کار، ار رسد مرگت، خوش است
(مثنوی دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸)

ای کسی که پُر از اشتیاق و مست او هستی، کاری کار است که در آن کار، اگر به من ذهنی بمیری، برای تو خوش باشد. پس وقتی که مرکز ما باز شده و دم ایزدی وارد می شود و هم هویت شدگی ها را می شناسیم و به من ذهنی می میریم، آن موقع باید بگوییم کار انجام داده ایم.

«مُشتاق مست» هم می تواند من ذهنی باشد که مشتاق چیزهای بیرون و مست کبر و غرور است، هم می تواند اشتیاق ما در این لحظه برای رسیدن به خدا باشد، که با باز کردن فضا، هوشیاری و دم ایزدی می آید.

♦♦ دم او جان دهدت روز نفخت پذیر
♦♦ کار او کن فیکون است نه موقوف علل
(غزل ۱۳۴۴)

انسانی که فضا را گشوده و دم ایزی از آن طرف می آید، و اجازه می دهد کن فکان کار کند، او می گوید "بشو و می شود" و در مقابل قضای الهی مقاومت نمی کند، و موقوف علت های ذهنی بیرونی نیست، این شخص کار می کند و کوشش او به نتیجه می رسد.

◆ شد نشان صدق ایمان ای جوان
◆ آنکه آید خوش تو را مرگ اندر آن
(مثنوی دفتر سوم، بیت ۴۶۰۹)

اگر کاری می‌کنیم که واقعاً به من ذهنی بمیریم و روز به روز نسبت به من ذهنی کوچک‌تر می‌شویم نشان این است که ما در ایمانمان صادق هستیم.

♦ گر نشد ایمانِ تو ای جان چنین
♦ نیست کامل، رو بجو اکمال دین
(مثنوی دفتر سوم، بیت ۴۶۱۰)

اگر ایمان تو از مُردن به من ذهنی و از گشودن فضای درون نمی آید و مرتب با یک باور یا یک الگوی هم‌هویت شده عمل می‌کنی و انرژی بد من ذهنی را به فکر و عملت می‌ریزی پس ایمان تو کامل نیست، برو دین و ایمانت را کامل کن. یعنی برگرد فضا را باز کن، بگذار کن فکان و دم ایزدی روی تو کار کند.

◆ هر که اندر کار تو شد مرگ دوست
◆ بر دل تو، بی گراهِت، دوست اوست
(مثنوی دفتر سوم، بیت ۴۶۱۱)

هر کس به تو کمک کند که مردن نسبت به من ذهنی را دوست داشته باشی و به تو نشان دهد این گونه مردن ترسناک نیست؛ آن آدم دوست توست.

(مثنوی دفتر ششم، ابیات ۳۸۳۷ و ۳۸۳۸)

◆ غیر مردن هیچ فرهنگی دگر
◆ در نگیرد با خدای، ای حيله گر

غیر از مردن به من ذهنی، یعنی شناخت هم‌هویت شدگی‌ها و آزاد شدن هوشیارانه از آنها، هیچ چیز دیگری مورد توجه خدا نیست.

◆ سرموتوا قبل موت این بود
◆ کز پس مردن، غنیمت‌ها رسد

🌹 حدیث: موتوا قبل ان تموتوا
🌹 "بمیرید پیش از آنکه بمیرید"

🌿 پس از مردن است که ما به بخشش‌های ایزدی، مثل عشق، یکی شدن با او، شادی ایزدی، و هزار برکت دیگر، دست پیدا خواهیم کرد.

سلامت و برقرار باشید.

فرح از تهران



آقای حسام از مازندران



سلام آقای شهبازی عزیز، خدا قوت
همچنین عرض ادب و احترام خدمت همه دوستان.

مثنوی دفتر چهارم بیت ۵۷۴ و ۶۵۹
من نمی گویم مرا هدیه دهید
بلکه گفتم لایق هدیه شوید

از شما کی کُدیهِ زَر می کنیم
ما شما را کیمیاگر می کنیم

اگر من امروز به برکت قانون جبران توانستم پولم را همسو با یاران خدا بدهم، پس خیلی راحت تر هم هویت شدگی هایم را به زندگی پس می دهم.

و دستم را شل تر می گیرم و به محض اینکه یکی از الگوهای من ذهنی مانند خشم به واسطه‌ی برخورد خشم‌آلود کسی بالا آمد، خیلی راحت تر می‌بخشم و از کنارش می‌گذرم.

وقتی الگوی ترس در من بالا آمد خیلی راحت تر آرام می‌شوم، چون از دست دادنِ همانیدگی‌ها را راحت تر می‌پذیرم.

وقتی الگوی حسادت بالا آمد خیلی راحت تر فضا را برای پیشرفت دیگران باز می‌کنم و احساس نقص نمی‌کنم، زیرا دیگر دیدم نسبت به زندگی عوض شده است و شادی را در دادن و بخشیدن هم هویت شدگی‌ها جستجو می‌کنم نه انباشتن و به جلوه گذاشتن آنها.

قانون جبران را شما و دوستان به خوبی توضیح دادید.

فکر می‌کنم آن دسته از دوستانی که عمل نمی‌کنند از خود خواهند پرسید که چرا به برنامه نگاه میکنند و در انتظار چه هستند!

دوستانی که ذره‌ای تعهد در این مسیر معنوی داشتند، معجزات قانون جبران را با تمام وجودشان درک کرده‌اند و در انجامش سر از پا نمی‌شناسند و با میل و رضا بهای ماهیگیر شدن را پرداخت می‌کنند.

مثنوی دفتر دوم بیت ۹۴۴
شَرَطٌ مِنْ جَابِالْحَسَنِ نَهْ كَرْدِنِ اسْت
این حَسَن را سَوِي حضرت بردن است

شرط انجام کار نیک صرفاً انجام آن نیست، که ممکن است از روی عادت یا انگیزه‌های مادی، چه کسب شهرت و تأیید دیگران یا به طمع زیاد شدن مال و یا پاداش اخروی باشد. کار نیک را باید به بارگاه الهی رسانید، یعنی آن را به نیکوترین شکل به انجام رساند.

گنج حضور این فرصت و لیاقت را به ما داده است که امکاناتمان را اول در جهت به دست آوردن دل خودمان و زندگی و بر افروختن شمع خود که معادل هزاران شمع است و سپس دل دیگران به واسطه ی تغییرات مثبت خودمان، هزینه کنیم.

اینکه من امروز عادات بدی را به برکت مولانا و این برنامه کنار گذاشته‌ام، بدنی سالم تر از همیشه دارم، روابطم با همسر، فرزندانم، همکاران و همه‌ی جامعه بسیار عشقی شده است، و پیشرفت‌های فراوانی در زمینه‌ی مادی پیدا کرده‌ام، و عمر و امکاناتم را در کار بی‌توفیق هدر نمی‌دهم، همه به برکت کارایی و درست بودن این مسیر معنوی و عمل کردن به قانون جبران است.

پس شرط عقل، وفا و انصاف این است که امکانات مالی و جانی و معنوی ام را در همین راه هزینه کنم، به جبران عواید و نفع فراوانی که از آن برده‌ام.

حال اگر در این زمانه ای که زیر هجمه ی تبلیغاتی که وجود دارد، با وجود آینده ای نامعلوم که اصلاً زندگی به ما اجازه ی ادامه ی حیات و جبران خساراتی که به بار آورده ایم می دهد یا نه، همه در یک رقابت و حرصی غیر طبیعی که در شأن انسان نیست به سوی انباشتن همانیدگی ها و به معرض دید گذاشتن آنها می رویم، که نمی دانیم فرصت استفاده از آنها را خواهیم داشت یا نه، انسانی پیدا شده است و به کمک مولانا و بزرگان شبانه روز کار می کند که به ما کمک کند اصلاح شویم تا بتوانیم اصلاح کنیم و هیچ انگیزه ی مادی ندارد و از دست بوسی و شهرت فراری ست و خداوند ثابت کرده است که راه او راه زندگی ست و همسران ما و فرزندان و افراد دور و بر ما می توانند گواهی دهند که چه تغییرات شگفت انگیزی در زندگی ما به وجود آمده است.

حال اگر کسی جای دیگری سراغ دارد که ما بتوانیم شرطِ کار نیک را به
نکویی انجام دهیم بسم الله.

ارادتمند شما و دوستان

حسام مازندران



خانم سودابه از تهران



آقای شهبازی، استاد عزیز و بزرگوار سلام.
سپاس از لطف و دلسوزی های شما،
و سلام به عزیزان گنج حضوری.

شب قبل از برنامه ۸۲۱، غزل (۲۴۵۵) رو که از برنامه های قبل (۴۶۲)
گوش و حفظ کرده بودم، می خوندم. یک لحظه رفتم تو فکر که این یکی
از شعرهای بسیار زیبا و پرمعنی مولانای عزیزه، کاش استاد تصمیم
می گرفتند که یک بار دیگه اینو تفسیر و رمزگشایی کنند!!!

با خودم قرار گذاشتم که فردا به وبسایت گنج حضور سر بزنم و این برنامه رو دانلود کنم تا سر فرصت باز هم به تفسیرش گوش بدم. صبح که بیدار شدم، با عجله تلویزیون رو روشن کردم و در کمال تعجب دیدم که استاد شهبازی عزیز در برنامه ۸۲۱، همین غزل ۲۴۵۵ رو تفسیر می کنند!!!

خیلی خوشحال و ذوق زده شدم و در عین حال تعجب کردم! و اعتقادم به وحدت و یکی بودن همه‌ی انسانها بیش از پیش به یقین تبدیل شد!

این غزل یکی از بهترین توصیفات برای قانون جبرانه و یکی از مصداق‌های بزرگ اون در مورد قانون جبران، خود استاد عزیز هستند.

از برنامه و انتخاب‌های عالی از اشعار مثنوی در رابطه با این غزل، بسیار لذت بردم.

در اینجا این غزل زیبا رو با برداشتهایی از سخنان زیبای آقای شهبازی، با شما به اشتراک می‌گذارم:

«بَرِ گُذری، در نِگری، جُز دلِ خوبانِ نَبری
سَر مَکش ای دل که ازو هر چه کنی، جان نَبری»

زندگی از ما عبور می‌کند و به ما نگاه می‌کند و فقط خوبان که مرکز شون
عدمه و هم هویت شدگی هاشون رو کنار گذاشتن، می‌توانند در این
لحظه زندگی یعنی خدارو ببینند.

پس ای انسان، سرکشی و مقاومت نکن، بهتره هر چه زودتر تسلیم بشی
و مرکزت رو از همانیدگی‌ها خالی کنی، چون تو جان خداوند هستی و
باید به او زنده بشی و راه دیگه ای غیر از تسلیم و فضاگشایی نداری.

«تا نشوی خاک درش، در نَگشاید به رضا
تا نکشی خارِ غَمَش گل ز گُلستان نَبری»

ما در من ذهنی خاک در خدا نیستیم پس در فضای یکتایی تا قضاوتمون
به صفر نرسه در باز نمیشه و تا با رضایت، درد هوشیارانه نکشیم، بهره‌ای
از گلستان حضور نخواهیم برد.

«تا نَگنی کوه بَسی، دست به لَعلی نرسد
تا سوی دریا نروی، گوهر و مَرجان نَبری»

تا این هم هویت شدگی هارو که مثل کوه در ذهن محکم کردیم و به
خودمون چسبوندیم، از خودمون نکنیم، به لعل و لحظه‌ی ناب حضور که
اصل خودمون هست، نمی‌رسیم و تا به دریای یکتایی نرویم از گوهر و
مرجان خلاقیت و آفرینندگی، نصیبی نخواهیم داشت.

«سَر نَنهَد چَرخُ تو را، تا که تو بی سَرِ نَشوی
گَس نَخرد نَقْدِ تو را، تا سویِ میزانِ نَبری»

تا وقتی عقل ذهنی داریم یعنی در مقابل خدا، صاحب سر هستیم، و تا از سر جزئی دست نکشیم صاحب سر و خرد خدایی نخواهیم شد و تا زمانی که نقدهای خودمون رو که همانیدگی هاست و قیمت و برکت و خریداری نداره، کنار نگذاریم، صاحب حضوری که در ترازوی خداوند سنجیده میشه، نخواهیم شد.
نقدینگی کسی رو که مرکزش خشم و حرص و حسادت و انواع هم هویت شدگی هاست، کسی نمی خره.

« تا نشوی مست خدا، غم نشود از تو جدا
تا صفتِ گرگِ درّی، یوسفِ کنعانِ نبّری »

تا دلمون رو از همانیدگی ها خالی نکنیم و آگاه و پر از حضور این لحظه نباشیم، غم از ما دور نمیشه و تا از صفت گرگی که در درون ماست رها نشیم و از عقل زندگی برخوردار نباشیم ، به یوسفیت که همان حضور زندگی است، نائل نمیشیم .

«تا تو آیازی نکنی، کی همه محمود شوی؟
تا تو ز دیوی نرهی، ملک سلیمان نبری»

اگر ما در این لحظه مرکز مون رو عدم نکنیم و مثل ایاز به سلطان گوش ندیم، کی می تونیم عاقبت به خیر بشیم و تا از من ذهنی و وابستگی های دنیوی (دیوی) رهایی پیدا نکنیم، وارد فضای هشیاری و حضور نخواهیم شد. پس با رها کردن همانیدگی ها، با فراوانی و کوثر مثل سلیمان، صاحب هر دو جهان خواهیم شد.

«نعمت تن خام گُند، محنت تن رام گُند
مِحنت دین تا نگشی، دولت ایمان نبری»

نعمت تن، همانیدگی هاست که برای من ذهنی چسبیدن به اونها
ارزشمند و مهمه، باعث خامی و نرسیدن به بلوغ میشه و انداختن
همانیدگی ها باعث نرمی و لطافت و فضاگشایی. اگر محنت خالی کردن
همانیدگی هارو نکشیم و مرکز مون رو عدم نکنیم، به سعادت و ایمان و
برکت نخواهیم رسید.

«خیره میا، خیره مرو، جانب بازار جهان
زان که درین بیع و شری، این ندهی، آن نبری»

بیهوده به این جهان نیا و بیهوده نرو، چون در این معامله جهانی تا
همانیدگی هارو ندیم، حضور خدارو نمی تونیم بگیریم.

این قانون جبرانه. در این داد و ستد، بدون قدردانی و شکرگزاری و
جبران و تسلیم، نمی تونیم صاحب چیزی باشیم.

«خاک که خاکی نهد، سوسن و نسرين نشود
تا نکی دلق کهن، خلعت سلطان نبری»

اگر خاک، خاکی بودنش رو کنار نگذاره که تبدیل به سوسن و نسرين
نمیشه و ما اگر همانیدگی هامون رو کنار نگذاریم، نه می تونیم زیبا باشیم
و نه از زبان خدا سخن بگیم، و تا دلق کهن که همون باورهای غلط
ذهنیه، رها نکنیم، صاحب خلعت حضور خدایی نخواهیم شد.

«آه گدارو شده ای خاطر تو خوش نشود
تا نکنی کافرایی، مال مسلمان نبری»

ما در ذهن گدارو شده ایم، چون در طلب چیزهای کوچک، اسیر شدیم و
مایی که صاحب زندگی و گنج هستیم، با درخواست های ذهنی گدا
صفتیم و حالمون خوش نیست، پس تا وقتی نسبت به این
درخواست های ذهنی، کافر نشیم، نمی تونیم مال مسلمان که تسلیم و
حضوره، بدست بیاریم.

«هیچ نَبْرَدَسْتُ کسی مَهْرَه زِ اَنبَانِ جِهَانِ
رَنَجَه مَشُو، زان که تو هم مَهْرَه زِ اَنبَانِ نَبْرِي»

هیچ کس نتوانسته از همانیدگی های دنیا چیزی با خودش ببرد، ما هم
خودمون رو نباید زیاد اذیت کنیم چون چیزی از این هم هویت شدگی‌ها
با خودمون نخواهیم برد، پس قبل از این که اونا از ما جدا بشن ما باید
اونا رو کنار بذاریم تا درد نکشیم.

مهره ز آنبان نبرم، گوهر ایمان ببرم
گر تو به جان بخل کنی، جان بر جانان نبری»

از این دنیا همانیدگی رو نمی برم اما گوهر ایمان یعنی، هشیاری خالص رو که بدون هیچگونه همانیدگی است، می برم. برای انجام این کار باید عدم، مرکز من باشه و هیچ بخلی نداشته باشم و فضا رو باز کنم و از رسیدن به حضور دیگران ناراحت نباشم، چون تا این کار و انجام ندم، جان هشیاری من، به هشیاری جانان یعنی خدا وصل نمیشه.

«ای کشش عشق خدا می‌نشیند گرمّت
دست نداری زِ کِهان تا دل از یشان نبری»

هر لحظه دو نیرو بر انسان وارد میشه یکی نیروی جهان به سوی
همانیدگی‌ها می‌کشه و دیگری نیروی عشق خدا، که مارو به سمت حضور
می‌کشه و این کشش در ذهن برای ما درد ایجاد می‌کنه.

ای خدای من، تو از گرم خودت، از کشش حقیران و من‌های ذهنی دست
نمی‌کشی تا دل اونها رو به سوی خودت ببری.

«هین بکشان هین بکشان، دامن ما را به خوشان
زان که دلی که تو بری، راه پریشان نبری»

ای خدا، به کشش خودت به سمت انسان‌های به حضور رسیده، به سمت
مولانا و بزرگان حاضری مثل آقای شهبازی، ادامه بده، ما بیدار شدیم و
شناسایی کردیم، چون کشش تو به راه نادرست نیست بلکه به سمت
خودت و راه زندگی و حضوره.

«راست گُنی وَعَدَةُ خود، دست نداری ز کَشش
تا همه را رقص کُنان جانبِ میدانِ نبری»

ای خدا وعده‌ی تو درسته، این که مارو به حضور زنده خواهی کرد و تو
کشش خودت رو متوقف نمی کنی. دائم بر ما نظر داری، پس بر اساس
این که ناظر جنس منظور رو تعیین می کنه، اگر ما دست از مقاومت
برداریم، به خودت زنده خواهیم شد و تو مارو رقص کُنان جانب فضای
یکتایی می بری.

«هیچ مگو ای لب من، تا دل من باز شود
زان که تو تا سنگ دلی، لعل بدخشان نبری»

ای من ذهنی من، سکوت کن و چیزی نگو تا آسمان دل من باز بشه،
چون تا زمانی که تو حرف می زنی، دل من بسته میشه و به سنگ تبدیل
میشه و من نمی تونم صاحب لعل حضور بشم.

«گرچه که صد شرطِ کُنی، بی همه شرطی بدهی
زان که تو بس بی طمعی، زر به حرمِ دان نبری»

ای خدا هر چند که صد شرط می کنی که با رعایت اونها من به تو زنده
باشم، اما چون تو با چیزی همانیده نیستی بنابراین هیچ طمعی نداری و زر
حضور خودت رو در کیسه قرار نمیدی بلکه بدون هیچ توقعی در اختیار
من می گذاری.

با سپاس از زحمات بی دریغ شما آقای شهبازی عزیز که غیر از آرزوی
رسیدن به حضور بندگان خدا، هیچ طمعی ندارید.

پاینده و سرافراز باشید.

سودابه از تهران



خانم پروین از استان مرکزی



سلام خدمت استاد عزیزم و یاران گنج حضور

کاری ندارد این جهان تا چند گل کاری کنم
حاجت ندارد یار من تا که منش یاری کنم
غزل ۱۳۷۶

دیدن و فکر کردن و عمل کردن بر حسب همانیدگیها از دید زندگی
گل کاریست.

گل کاری یعنی کار بیهوده انجام دادن و کاری که نتیجه‌ای جز ایجاد درد و
تخریب در جهان ندارد.

گل کاری کاریست که بیشتر انسانها مشغول به آن هستند.

بیشتر ما انسانها در این لحظه حاضر نیستیم، بنابراین خرد و انرژی زندگی وارد کارهایمان نمی‌شود در نتیجه همه کارهای ما منتهی به ایجاد درد برای خودمان و دیگران می‌شود.

معشوق آسمانی ما یعنی خداوند نیازی به کارهای ما که با دید و انگیزه من ذهنی انجام می‌شود ندارد.

دیدن بر حسب من ذهنی و همانندگیها در ما ایجاد حس نیازمندی به جهان می‌کند و تا زمانیکه ما به جهان نیازمند باشیم ما گدای جهان خواهیم بود و مرتب گل کاری خواهیم کرد.

وقتی نسبت به آدمها، باورها، پول، مقام، و هر چه که ذهنمان نشان می‌دهد حس نیازمندی داریم و اینها نمی‌توانند نیاز ما را برآورده کنند، در نتیجه در ما هیجانات منفی نظیر خشم، ترس، رنجش، کینه و ... ایجاد می‌شود.

همانیده شدن با چیزها ما را وارد مثلث همانش می‌کند و دچار قضاوت و مقاومت می‌شویم.

له شدن در زیر موانع و مسائل و دشمن‌های ذهنی پایان‌گزار است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم ابیات ۱۰۸۰_۱۰۸۳

چون کسی کو از مَرَضِ گل داشت دوست
گر چه پندارد که آن خود قوت اوست

قوت اصلی را فراموش کرده است
روی در قوت مرض آورده است

نوشتن را بگذاشته سم خورده است
قوت علت را چو چربش کرده است

قوت اصلی بشر نور خداست
قوت حیوانی مر او را ناسزا است

هر گونه شیره کشیدن از جهان و همانیدگی ها گل خواریه. چون ما به دلیل بیماری من ذهنی غذای اصلی مان را که نور خداست فراموش کرده ایم به گل خواری مشغول شده ایم.

ما در این لحظه به جای اینکه عقل و هدایت و قدرت و حس امنیتمان را از بی نهایت درونمان بگیریم، که این غذا برای ما مثل عسل شیرینه، داریم غذای هم هویت شدگیها را که مثل سم و زهرابه است می خوریم و فکر می کنیم خوردن این دردها برای ما غذای مقوی ست.

لیک از علت درین افتاد دل
که خورد او روز و شب زین آب و گل
مثنوی ، دفتر دوم بیت ۱۰۸۴

اما این به دلیل بیماری من ذهنی ست که انسان به گل خواری مشغول
شده و این بیماری با پذیرش و تسلیم و همنشین شدن با یک عارف
بزرگ قابل درمان است .

گل مخور ، گل را مخر ، گل را مجو
زانکه گل خوارست دایم زرد رو

دل بخور تا دایماً باشی جوان
از تجلی چهره ات چون ارغوان
مولوی، مثنوی، دفتر دوم ابیات ۲۴۴۱ - ۲۴۴۲

گل خواری بیماری بوده که در قدیم مردم به آن مبتلا می شده اند و علت آن کمبود آهن در بدن آنها بوده و خاک و گل می خورده اند. کسانی که بیماری گل خواری دارند همیشه رویشان زرده. انسانی هم که مرتب دنبال تایید و توجه مردم است و تصویر ذهنی خودش را که گله به مردم نشون میده، همیشه ناراحت و غمگین و عصبانیه .

ولی اگر به جای گل خواری، دل بخوری یعنی در این لحظه شراب ناب
الهی وارد چهار بعدت بشه، از تجلی آن انرژی در وجودت، رخسارت
مانند گل، ارغوان میشه و همیشه جوان و با نشاط می‌مانی.

هر همانیدگی مانند گل است که پای هوشیاری ما را گرفته و اجازه
نمی‌دهد که آب هوشیاری ما آزاد بشه.

حق همی گوید نظرمان بر دل است
نیست بر صورت که آن آب و گل است
مولوی، مثنوی، دفتر سوم بیت ۲۲۴۴

خداوند به ما می گوید من فقط به دل شما نظر دارم، دلی که من در
مرکزش باشم. نظر من به من ذهنی و هم هویت شدگیهای شما نیست
که این آب و گل است.

در گل تیره یقین هم آب هست
لیک ز آن آبت، نشاید آب دست
مولوی، مثنوی، دفتر سوم بیت ۲۲۴۶

در گل تیره هم آب وجود داره ولی از اون آب همیشه استفاده کرد.
هوشیاری ما هم زمانیکه جذب همانیدگی هاست به درد نمیخورد.

زانکه گر آب است مغلوب گل است
پس دل خود را مگو کین هم دل است
مولوی، مثنوی، دفتر سوم بیت ۲۲۴۷

وقتی ما هم هویت شدگی داریم مانند آبی هستیم که مغلوب گل شده.
یعنی هم هویت شدگی ها و فکرهای مربوط به آنها بر ما مسلط هستند و
ما را اداره می کنند.

آب گل خواهد که در دریا رود
گل گرفته پای آب و می کشد

گر رهند پای خود از دست گل
گل بماند خشک و او شد مُستقل
مولوی، مثنوی، دفتر سوم ابیات ۲۲۵۴ و ۲۲۵۵

هم هویت شدگیها مانند گل پای آب هوشیاری ما را که می خواهد به سمت دریای یکتایی برود گرفته اند و می کشند. مقدار زیادی از هوشیاری ما در دردها ذخیره شده، که همه این دردها می خواهند خودشان را زنده نگهدارند اگر ما به عنوان هوشیاری پای خودمان را از این هم هویت شدگیها و درد ها بیرون بکشیم، در این صورت روح ما آزاد می شود و درون ما بی نهایت می شود، و این همانیدگیها مانند پوسته می شوند و ما مستقل از جهان می شویم.

با تشکر فراوان

پروین از استان مرکزی



خانم مرجان از خرم آباد



باسلام خدمت آقای شهبازی عزیزم و همه یاران گنج حضور

📖 مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۰
دل مدزد از دلربای روح بخش
که سوارت می کند بر پشت رخس

ما دلمان را می دزدیم. چرا؟ می خواهیم گل کاری کنیم. بگذار دلت را باز کند، پنهان نکن دلت را. چطوری دلمان را می دزدیم؟ با ستیزه، با مقاومت، کوچک ترین مقاومت یعنی خدا روی ما نمی تواند کار کند، نمی تواند ما را شاد کند. دلربای روح بخش یعنی خدا دل ما را می برد بی نهایت می کند و روح و نشاط می دهد و ما را سوار هوشیاری می کند.

📖 مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۱
سر مدزد از سرفراز پاک ده
کوز پای دل گشاید صد گره

یار من به من می گوید که خردی که تمام کائنات را اداره می کند به تو
میدهیم، فقط این من ذهنی را بگذار کنار، فقط مقاومت و قضاوت نکن،
بگذار سرت را درست کند.

بگذار من قضاوت کنم، قضاوت من، قضاوت تو هم هست، منتها تو هنوز
به آن عقل نرسیدی! بگذار من برسانم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳
دل، تو این آلوده را پنداشتی
لاجرم دل ز اهل دل برداشتی

این دل آلوده، این مرکز همانیده، دل نیست.

گل کاری یعنی بر حسب این دل آلوده و هم‌هویت شده، فکر و عمل کردن و در نتیجه چون جسم را می‌شناسد، و عقل من‌ذهنی را تحسین می‌کند، به اهل دل که مثل مولانا باشد، اهل دل یعنی کسی که دلش باز شده و به خرد زندگی دسترسی پیدا کرده است، به سرفراز تاج‌ده دسترسی پیدا کرده، او از نظر ما دیگر مهم نیست، پس دل‌مان را از اهل دل برداشتیم، اگر دل‌مان، مرکزمان، با مرکز اهل دل رابطه برقرار می‌کرد، دل ما هم از جنس اهل دل می‌شد، اهل دل دلشان به زندگی ارتعاش می‌کند.

📖 مولوی ، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴
من نمی گویم مرا هدیه دهید
بلکه گفتم لایق هدیه شوید

خداوند بی نیاز است، نمی گوید به من هدیه دهید، می گوید من می گویم
خودتان را لایق کنید، سزاوار کنید و هر موقع، جَفَّ الْقَلَمِ، یعنی هر موقع
دیدید بیرون تان که انعکاس درون تان است زیباتر می شود، شما واقعاً
لایق هدیه‌ی من می شوید، یعنی سزاوار می شوید.

همان قدر که مرکزمان را باز می‌کنیم و هرچه درونمان گشوده‌تر می‌شود
ما لایق هدیه خداوند می‌شویم، هرچه منقبض می‌شویم، هرچه بیشتر
مقاومت می‌کنیم، هرچه بیشتر قضاوت می‌کنیم بر حسب من‌ذهنی، کمتر
سزاوار و شایسته هدیه می‌شویم.

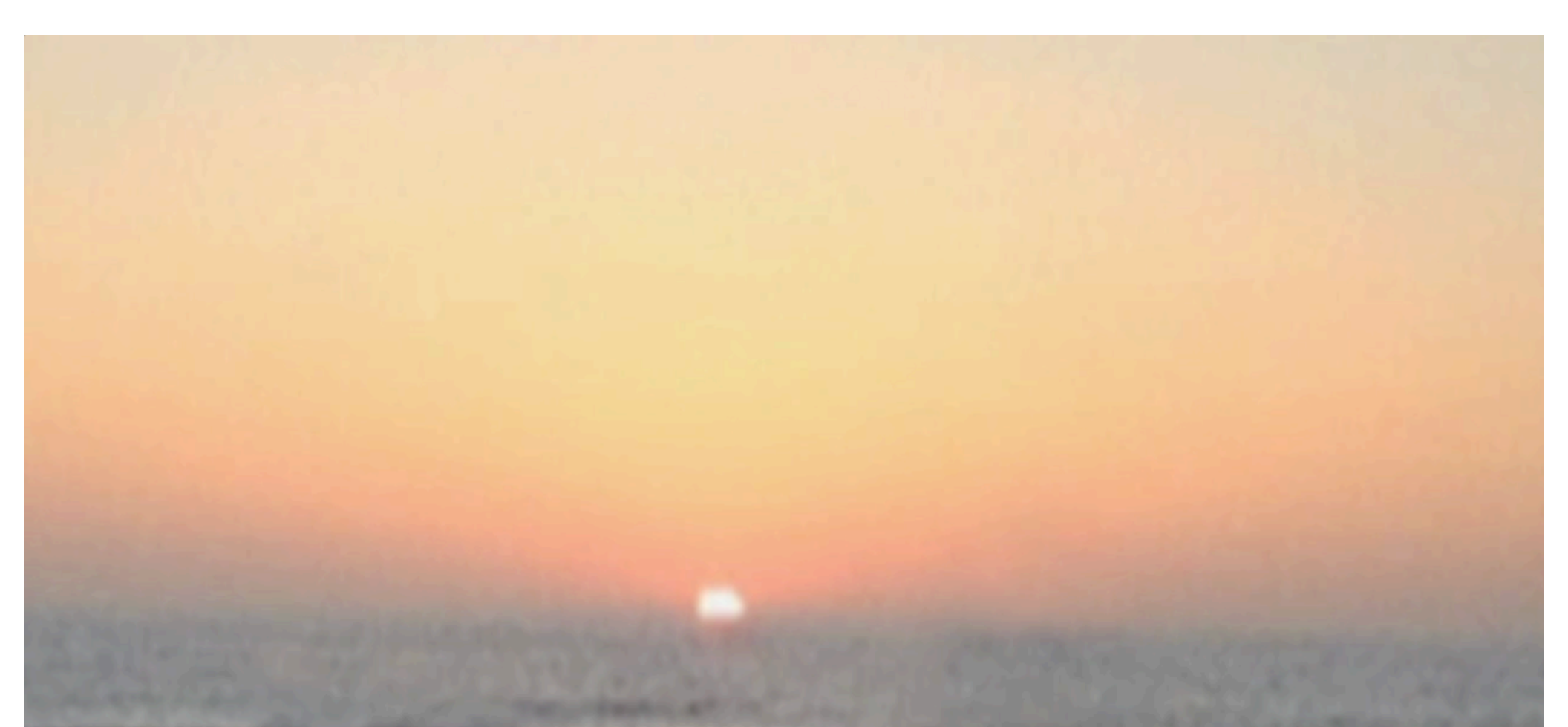
با تشکر و احترام

مرجان از خرم‌آباد



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com